

عید ی کلجیات

«پسری بادم گربه!»

«چشم‌های سبزهی هوهاما» درباره پسر سرایدار مدرسه است. پسری که گربه‌ها را اذیت می‌کند و با مادرش هم قهر کرده است؛ زیرا مادر و خواهرش به خاطر وضعیت خانوادگی‌شان از آنجا رفته‌اند.

در این قصه پر رمز و راز با هم می‌خوانیم که یک روز یک گربه، پسر قصه را به یک خرابه می‌کشاند و پسر در آنجا طی اتفاق‌هایی که می‌افتد، آرام آرام یک دم، درست مثل دم گربه‌ها درمی‌آورد. از آن به بعد گربه‌ها همیشه حواس‌شان به او هست؛ البته منظورم این است که بیشتر از قبل مراقبش هستند. از یک طرف پسر نمی‌داند چطور از شر این دم خلاص شود و باید با آن چه کار کند، از طرف دیگر گربه‌ها به خاطر تمام آزار و اذیت‌هایی که به آنها کرده، می‌خواهند انتقام بگیرند و او را یک گربه کنند.

ناشر: انتشارات شهرستان ادب

پدیدآورنده: ریحانه جعفری

سال انتشار: ۱۳۹۶

تعداد صفحات: ۱۵۲

مرد سبیلو گفت: «پسرت دو چرخه ما رو دزدیده.»

مرد صاحبخانه گفت: «یعنی چه آقا! سرتون رو انداختین

پایین و اومدین تو حیاط مردم؟ مگه شهر هرته؟!»

مرد سبیلو صاحبخانه را به عقب هل داد

و گفت: «می‌گم پسرت دو چرخه ما رو دزدیده اومده اینجا،

اون وقت دو قورت و نیمت هم باقیه؟»

مرد صاحبخانه گفت: «مرد حسابی! من

اصلاً پسر ندارم.»



«شوخی بادم شیر!»

بهترین معرفی برای برخی کتاب‌ها این است که قسمتی از آن را بخوانیم. اما قبل از اینکه در مورد کتاب «چگونه پدر و مادرمان را تربیت کنیم» دست به این اقدام بزنید؛ لازم است به شما یادآوری کنیم این فقط یک کتاب طنز است. لطفاً اصلاً آن را جدی نگیرید. راستی دم همه پدر و مادرهای دلسوز و دوست داشتنی‌مان گرم!

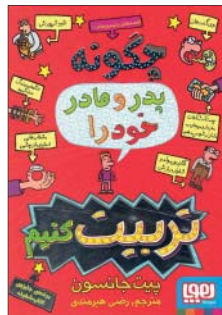
حالا این شما و این بخشی از متن کتاب: «باورتان نمی‌شود چقدر از پا گذاشتن توی مدرسه جدیدم چقدر می‌شود. مخصوصاً روزهای دوشنبه، برای اینکه به خودم حال بدهم، آهنگ کریسمس مبارک را با سوت می‌زنم یا از این جور کارهای مسخره، بعد به کلاس درس ثابت‌مان می‌روم و آنجاست که باز با قیافه ژرموولد پیر رویه‌رو می‌شوم. همین که چشمش به من می‌افتد، لبش عین یک ساندویچ بیات چروک می‌افتد. آخر چرا من نباید یک معلم شادتر و باحال‌تر داشته باشم؟ یکی مثل جک، قاتل زنجیره‌ای!»

... من می‌خواهم کم‌دین بشوم. می‌دانید، آدم اراده کند، می‌تواند. خلاصه، من فقط در یک چیز خوبم و آن هم خنداندن آدم‌هاست.

بعد از مدرسه به خانه برگشتم تا باز یک شب عالی را در بازداشت خانگی بگذرانم. با این پدر و مادر چه کار کنم؟ روز به روز بدتر می‌شوند. چه می‌شد یک سرگرمی دیگر برای خودشان

پیدا می‌کردند و دست از سرم برمی‌داشتند؟

اولین روز تمام وقت تربیت پدر و مادر، تصمیم گرفته‌ام دوره را فشرده برگزار کنم، چون خیلی دوست دارم زودتر کلک کار کنده شود...»



«ماجرای یک قتل»

«دارم می‌رسم جان‌جان» رمانی است که باید یک گوشه نشست و روایت یک نوجوان را از حال و هوای دهه ۷۰ مازندران شنید. پسری نوجوان در روز عروسی خواهر ناتنی‌اش درگیر اتفاقاتی می‌شود که زندگی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نویسنده در کنار آن، با روایت ماجرای یک قتل، اشاره‌ای به شرایط فرهنگی، سیاسی شمال کشور در آن دهه می‌کند. خلاصه این‌که قطره‌ای از این کتاب را بچش، تشنه دریای کتاب می‌شوی، زمینش نمی‌گذاری.

عمو رو کرد به من و گفت: «خب نیلو خانم! نلغتی هدیه تو پسندیدی؟»

نیشم باز شد و گفتم: «وااای عمو دستتون درد نکنه، عالی بود.»

خدا شانس بده.

سهیل بود که هنوز سرش پایین بود. عمو خودش را به نشنیدن زد. خاله کیسه‌های زیاله را گذاشت روی این و گفت: «آهای آقا سهیل! به تکیونی به خودت بده، این کیسه‌ها رو ببر بذار تو حیاط.»

یک دفعه سهیل مثل یک نارنجک که افتاده باشد وسط آتش، منفجر شد و داد

زد: «به من چه! مگه تولد من بوده؟ تولد هرکی بوده

خودش برداره بیره.» همه جا خوردیم. سهیل چنان

بلند نفس می‌کشید که صدای نفس‌هایش شنیده

می‌شد. کلافه از جا جهید و راهش را کشید سمت اتاق.

عمو صدایش را کمی بالا برد و گفت: «می‌گم سهیل!

به دفعه امتحانی هم که شده آدم باش، شاید

خودتم خوش‌اومد.»



«کل‌کل‌های نوجوانانه»

«شاخ دماغی‌ها» با دو راوی پیش

می‌رود و اجازه نمی‌دهد حتی

مخاطبش یک لحظه از نخواندنش

دست بکشد. رمانی که از نوجوان

امروزی می‌گوید و ما را با قصه



جذابش سرگرم می‌کند. نیلوفر که پدر و مادرش برای درمان بیماری مادر به خارج رفته‌اند، مجبور می‌شود برای چند ماهی به خانه خاله‌اش برود و کنار پسرخاله‌های پرشر و شورش بماند. سهیل که از نیلوفر خوشش نمی‌آید و او را رقیب خود می‌داند، شمشیرش را از رو می‌بندد تا حسابی حال نیلوفر را بگیرد و ماجراهای زیادی درست می‌کند؛ ماجراهایی که تمام نوجوان‌های امروزی با آنها دست به‌گریبان‌اند و بعضی وقت‌ها ممکن است به فاجعه ختم شوند.

در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «دو روز از آمدن نیلوفر نگذشته بود و من گند زده بودم. حالا شب مامان و بابا می‌آمدند و نیلوفر مثل مأمور کلانتری همه چیز را می‌گذاشت کف دست‌شان. از این بشر هیچی بعید نبود. لابد برای خودشیرینی چهار تا هم می‌گذاشت رویش و تحویل‌شان می‌داد. دیگر چی بدتر از این می‌شد؟»

ماجرای این رمان اجتماعی در دوران معاصر می‌گذرد. موسوی، نویسنده

داستان، این کتاب را در مدرسه رمان، مدرسه آموزشی موسسه

فرهنگی شهرستان ادب، نگاشته است. این نخستین

رمانی است که به قلم نویسندگان

این مدرسه منتشر می‌شود.



عیدانه

ضمیمه نوجوان

شماره ۷ ■ ۲۲ اسفند ۱۳۹۸

نوجوانان



بانشکر از

علی اصغر عزتی

مدیر دفتر

داستان

شهرستان ادب